

روان‌شناسی انفعال روشنفکران

ف - صنعتکار

بهترین تحلیل روانشناسی اجتماعی از حالات روشنفکران امروز ایران را شاید در نوشته‌های فروغ فرخزاد در اوایل 1960 و کارل مارکس در اوایل 1850 بتوان یافت.

فرخزاد بی آنکه از انقلاب اسلامی ایران خبری داشته باشد و بدون آنکه قدم زدن‌های قدرت‌مآب روشنفکران چپ با کاپشن‌های سربازی و سیل‌های پرپشت را در پیاده‌روهای مقابل دانشگاه تهران دیده باشد، تصویری از اوضاع امروز روشنفکران ارائه می‌دهد که گویی خود در سراسر انقلاب ایران زیسته است:

چه روزگار تلخ و سیاهی

نان نیروی شگفت رسالت را

مغلوب کرده بود

پیغمبران گرسنه و مفلوک

از وعده گاه‌های الهی گریختند

و بره‌های گم شده عیسی

دیگر صدای هی‌هی چوپانی را

در بهت دشت‌ها نشنیدند

مرداب‌های الکل

با آن بخارهای گس مسموم

انبوه بی‌تحرک روشنفکران را

به ژرفنای خود کشیدند

و موش‌های موزی

اوراق زرنگار کتب را

در گنجه‌های کهنه جویدند.

«دیگر کسی به عشق نیاندیشید»

دیگر کسی به فتح نیاندیشید»

مارکس نیز در کتاب هجدهم برومر لویی بناپارت تحلیل روانشناسی اجتماعی از جامعه آن زمان فرانسه ارائه می‌دهد و می‌گوید که «معجزه دوم دسامبر» چیزی جز نتیجه طبیعی ارتباط درونی نیروهای جامعه نبوده است. او رابطه نیروهای فعال جامعه را این گونه تشریح می‌کند:

روزگاری که در برابر خود داریم، رنگارنگ ترین آمیزه تضادهای فاحش است...

اتحادهایی که جدایی اولین پیمان آن است.

مبارزه‌ای که بی‌تصمیمی نخستین قانون آن است.

جنجال بی‌محتوایی که نامش آرامش

و موعظه برای آرامش که نامش انقلاب است.

روزگاری که در آن شور فاقد حقیقت

و حقیقت فاقد شور است.

قهرمانان فاقد قهرماني

تاریخ فاقد وقایع

تکاملی که گویی نیروی محرکه‌اش صفحات تقویم است

تضادهایی که گاه به گاه فقط

به این خاطر به اوج خود می‌رسند

که اهمیت خود را از دست بدهند و

بی آن که بتوانند به حل خود برسند

به دور می‌افتند.

هجدهم برومر لویی بناپارت: آغاز بخش سوم.

ما بحث خود را به دنبال همین نوشته موجز مارکس ادامه می‌دهیم و در پی یافتن توضیحی روان شناختی درباره گروه‌گرایی روشنفکران که «جدایی اولین شرط پیمان آنان است» و تضادهایی که «به این خاطر به اوج خود می‌رسند که به دور بیفتند» می‌رویم.

گروهبندي روشنفکران و اتحاد آنان با یکدیگر بر چه پيماني است؟ آیا «آگاهی طبقاتي» و یا «توان طبقاتي» است که محرک و سازمانده گروه روشنفکران می باشد و یا اینکه عموماً دادخواهي و حق طلبی برای طبقات و گروههاي دیگر اجتماعي است که روشنفکران را به میدان مبارزه می کشاند.

خواست طبقاتي برای روشنفکران چپ معمولاً خواست طبقات دیگر (پرولتاریا - دهقانان...) است. حال آنکه توان طبقاتي که شامل ایدئولوژی، سازماندهي و نیروي انساني مبارزه می باشد را روشنفکران خود بوجود می آورند. ذهنیت آنان که بر اساس منطق رقابت و پاداش شکل گرفته (مهمترین تجربه اجتماعي آنان از سیستم آموزشی است که در آنجا سوادآموزي به معني نمره خوب و مدرک گرفتن است) طراح مبارزههاي می شود که در آن، روشنفکران با جدا شدن از واقعیتهاي بلاواسطه و سپس با فرق گذاردن میان خود و گروههاي دیگر، گروه خود را بر اساس «اتحاد» تشکیل می دهند.

مجموعه این شرایط ذهنیت کاذبي را بوجود می آورد که اتحاد می باید خود را از آن طریق نشان بدهد. اما اتحادي که ذهنیت روشنفکر با آن آشنا است، تجربههاي تضادآمیزی است که او در محیطهاي دیگر زندگی (خانواده، مدرسه، مذهب و...) بدست آورده و دقیقاً بخاطر همین تجربیات تضادآمیز گذشته است که روحیه عصیان در او شکل گرفته است.

پس اتحاد به معني انتقال ذهني، احساس و رفتاري که در روابط دیگری بوجود آمده است به دیگران می باشد. هنگامی که این انتقال احساس به مانعی برخورد و یا رابطه بوجود آمده شباهت به یکی از تجربههاي ناکام روابط نوجواني فرد داشته باشد، بجای اتحاد ضد آن بوجود می آید که لزوماً همراه با جدایی نیست و فرد حتی سالها در حیطه ضد اتحاد به رابطه خود ادامه می دهد.

اولین مشکل روشنفکران در کار گروهی، بکار انداختن زودرس اتحاد است. که قبل از آنکه روابط جدید بتواند احساس و منش شایسته خود را بوجود آورند تجربیات دوران جوانی به این روابط حاکم می گردد. پروسههاي که با آن خود نمایاندن بدوي Primitive Self Representation می گوئیم. رفتار فرد عمدتاً تحت تأثیر تجربیات تلخ و شیرین دوران جوانی است. مثلاً فداکاری برای سازمان از همان الگویی سرچشمه می گیرد که پدري برای هم دردی با فقرا روزه می گرفت یا مادري که برای بچههاي خود فداکاری می کرد و یا معلمي که با حقوق بخور و نمیر به تدریس مشغول بود.

فداکاری و جانبازیهاي سياسي از آنجا که پاداش قابل لمسي ایجاد نمی کنند موجب تشدید اضطراب فناشدگی Annihilation Anxiety می گردند که مقابله ذهني با آن همانا تفکرات موهوم Magical Thinking و انکار واقعیتها است. از طریق تفکرات موهوم است که فرد می خواهد قدرت سياسي را چه در گروه خود و چه در خارج در دست بگیرد و یا این که مانند مجاهدین فکر کند که اگر در خیابانها تظاهرات مسلحانه بکند حکومت ساقط می گردد و... این گونه تلاشها که چیزی جز دفاع در برابر اضطراب فناشدگی نیست، مفهوم فداکاری سياسي را شکل می بخشند.

سرخوردگی دقیقاً هنگامی دست می دهد که از یکسو فداکاریها به ناکامي کشیده می شوند و از سوي دیگر خود نمایاندن بدوي در روابط گروهی، اتحاد و ضد اتحاد را یک جا و همراه با هم به عمل و امیدارد. ضد اتحاد پدیدههاي می گردد که گروه و یا فرد مسئول گروه بوسیله آن تمایلات و آرزوهاي برآورده نشده خود را در شخص فداکار جستجو می کنند. در این دوره از رابطه، نه فرد قدرت گسستن از گروه را دارد و نه گروه کمکی به او (چه برای ماندن و چه برای گسستن) می کند. گسستن همیشه با احساس مغبونیت، عصبانیت و از دست رفتن ارزشهاي فردي همراه است. احساس «مرد کوچک» (Little Man) بودن بیش از هر چیزی روشنفکران را (چه مرد و چه زن) رنج می دهد. بیان شخصیت روشنفکر که تا آن زمان بر پایه ابراز فداکاری بود، از این پس تبدیل به مکانیسم دفاعي برای «مرد کوچک» نبودن می گردد.

آنچه را که روشنفکران جوان ما از «شکست جنبش» تجربه کرده‌اند، همانا ناکامی است و نه شکست به معنی تجربی آن. شکست یا عدم موفقیت فقط در کار تجربی که پروسه‌ای ارادی و دارای شروع و پایان است و واقعیت می‌یابد. مثلاً قبل از اختراع هواپیما، افراد متعددی دست به آزمایش پرواز انسان زدند که همگی با شکست روبرو شدند. اما این گونه شکست‌های تجربی زمینه‌ساز موفقیت‌های بعدی بود. همچنین است تاریخ انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی که بمثابة اعمال تجربی دارای عامیت *Universality* هستند و از قوانین خاص خود پیروی می‌نمایند.

اما، برای جوانان روشنفکر ما ناکامی‌ها صرفاً در حوزه‌های تنگ و محدودی از روابط اجتماعی است و فاقد عامیت می‌باشد. در این نوع رابطه و تجربیات حوزه‌های عملی اکثراً نامشخص بوده و از نظر هستی‌شناسی جای فرد با اجتماع مرتب عوض می‌شود آنچه که باید شخصی باشد اجتماعی است و آنچه که اجتماعی است فردی می‌گردد. هویت‌یابی‌های «سازمانی» بهترین نمونه این هستی است که در اینجا «توهین» به سازمان برابر با خرد کردن شخصیت فرد سیاسی تلقی می‌شود.

عکس‌العمل روانی روشنفکران در برابر این گونه ناکامی‌ها، بوجود آمدن و تداوم خشم و عصبانیتی است که در این افراد بصورت مزمن بجا می‌ماند. سپس این گونه خشم و عصبانیت‌ها عموماً همان الگوی تجربه ناکامی‌ها در روابط خانوادگی و عشق را دنبال کرده، احساس بی‌ارزشی و درماندگی، دو چندان می‌گردد و شور و احساسات قبلی تبدیل به بی‌تفاوتی و گوشه‌گیری می‌شود. از همه بدتر آنکه دنیای خارج نیز درهای چندی را به روی این آدم «سیاسی بازنشسته» نمی‌گشاید: «نه در مسجد دهندم ره که مستی - نه در میخانه کاین خمار خام است».

روشنفکر سرخورده از این به بعد يك نمایی کاذب *Facade* از کنترل و استقلال در همان دایره سرخوردگی برای خود بوجود می‌آورد. برای حفظ چنین استقلالی فرد مجبور است که خود را از روابطی که احتمال دارد «استقلال» او را تهدید نماید ایزوله کند. در عین حال نیز فرد برای مقابله با احساس درماندگی بایستی خود را به يك «چیز خارجی» آویزان کند. در این حالت روشنفکر سیاسی تحت تأثیر دو گرایش موازی با هم، یکی نفرت از واقعیت‌های موجود و دیگری بازگشت به عقب (یعنی در هم لولیدن خانوادگی) در جستجوی این «چیز خارجی» می‌گردد.

در پنج سال گذشته شاهد روشنفکران چپ که با مکانیسم‌های فوق در پی یافتن «چیزی» هستند بوده‌ایم. جریاناتی که از تشکیل گروه‌های درویشی و عرفان گرفته تا انزواهای ادبی - فلسفی (محمل‌هایی که افراد با وابسته شدن بدان و تغذیه از آن تا حدی سرپوش روی خشم و کینه خود می‌گذارند) از «فنا شدن» خود جلوگیری کرده‌اند. این گروه‌ها، اما، چیزی بجز يك زندگی «هم‌بری» (*Symbiotic*) را طی نمی‌کنند. در این جا نیز دو مرتبه همان احساسات گنگ و مبهم در روابط گروهی ظاهر می‌شود. عرفان زدگان بدنبال شیخ احمد جام و شمس الحق و ابوالحسن خرقانی با اتوریته پدروارانه در راز و نیازند و جنگ نویس‌ها در وسواس «آدم کوچک» نبودن، مرتب با «هژمونی» و «اتوریته» دست و پنجه نرم می‌کنند. گروه زیادی نیز در میان این دو طیف در نوسان هستند:

«وقتی بود که، آنچه می‌کردند به ریا می‌کردند؛

اکنون بدانچه نمی‌کنند، ریا می‌کنند».